

زیرا آن‌ها درگیر "نبرد برای به رسمیت شناخته شدن" نمی‌شوند؛ رابطه‌ی آن‌ها به نوعی از نظامی که بخشی از آن است تخطی می‌کند. چهره‌ی آنتیگونه وقتی با خشمی در درون به بدن به خاک سپرده‌نشده‌ی برادرش زل می‌زند را نمی‌توان به‌طور دیالکتیکی حل و فصل کرد یا جذب و رفع نمود. او نمونه‌ی زنانگی رابطه‌ی اخلاقی با دیگری است، رابطه‌ای که براساس ساختارهای دیالکتیکی به رسمیت شناختن، مصالحه، و مقابله به مثل شکل نگرفته است.

تأثیر تمرکز بر این "جای ناممکن" (Gtr151a) در خوانش هگل از آنتیگونه، و به طریق اولی در خانواده، در اخلاقیات و در نظام، مطرح شدن پرسش دومی است که این امکان‌ناپذیری را ریشه‌ای می‌کند:

چه می‌شود اگر چیزی هضم و جذب‌ناشدنی، ناپیمودنی و ورطه‌وار، نقشی بنیادین برای نظام ایفا کند ... [و در این‌جا گسستی ۱۱ صفحه‌ای اتفاق می‌افتد که در آن دریدا به‌طور مفصل قطعاتی را از مکاتبه‌ی هگل با دوست/عشقاش نانت اندل، نامزد/همسرش ماری فن تاکر و دوستش فردریش نیتامر که بصیرت‌هایی برای عقاید هگل درباره‌ی عشق، دوستی، ازدواج و آموزش فراهم کردند نقل می‌کند] یک نقش شبه‌استعلایی، و اجازه دهد که رؤیای آشتی، همچون هاله‌ای، بر فراز آن شکل گیرد؟ آیا همواره عنصری طردشده از نظام وجود ندارد که امکان نظام را تضمین می‌کند؟ ... و چه می‌شود اگر خواهر، رابطه‌ی برادر/خواهری، در این‌جا نمایان‌گر موضعی استعلایی یا موضعی بیرونی (ex-position) باشد؟ (Gtr151-62a).

این پرسش‌ها، و فراموش نکنید که این‌ها هنوز فقط پرسش‌اند، خوانش را به شیوه‌ای واسازانه تغییر می‌دهند و می‌گویند آن‌چه که نمی‌تواند در نظام هگلی جذب شود، همان ورطه، به‌عنوان شرط شبه-استعلایی امکان نظام عمل می‌کند. ویژگی خاص و عجیب ادعای استعلایی دریدا این است که این چیز صرفاً شرط امکان نظام را مهیا نمی‌سازد، بلکه شرط امکان‌ناپذیری نظام را نیز مهیا می‌سازد. چهره‌ی آنتیگونه شرط شبه-استعلایی امکان‌پذیری و امکان‌ناپذیری

دقیقی از تجربه‌ی مرگ است،^[۱۵] زیرا در آیین قربانی کردن شرکت‌کنندگان مرگ دیگری (برای مثال، یک حیوان قربانی) را به منزله‌ی مرگ خویش تجربه می‌کند؛ و از رهگذر این تجربه است که خود می‌تواند به زندگی ادامه دهند. به واسطه‌ی این تجربه است که زندگی آن‌ها بشری است. آن‌ها به واسطه‌ی شناختن مرگ، خود را از زندگی حیوانی متمایز می‌سازند.

از سوی دیگر دریدا به فهم دقیق‌تری از هگل راه می‌برد. وی درمی‌یابد که برای هگل در پی مرگ همواره نوعی رستاخیز می‌آید. به نظر دریدا همین تفسیر از مرگ است که موجب خنده‌ی باتای می‌شود. در واقع مسأله‌ی اصلی این نیست که هگل مرگ را بیش از حد جدی می‌گیرد، بلکه این است که وی اتفاقاً مرگ را به قدر کافی جدی نمی‌گیرد. بنابراین دریدا همچنین می‌خواهد تفسیر باتای از آفهبونگ را نیز تصحیح نماید. در این خصوص وی با باتای، همچون آدِرنو، موافق است. ویژگی حفظ‌کنندگی آفهبونگ در هگل بسیار قدرت‌مند، خودپیدا، و مطمئن از خویش است. بنابراین می‌بایست گفت: در "ترس شادمانه" یا "شادی ترسناک" سهم شادی بسیار بیشتر از ترس است. در نتیجه دریدا خواستار جایگزین کردن مفهوم آفهبونگ — آن‌گونه که آن را می‌فهمد — با مفهومی دیگر است. نمی‌توان به وسیله‌ی مفهوم آفهبونگ آن کاری را که باتای با هگل می‌کند، به طرز رضایت‌بخشی توصیف کرد. چراکه [این مفهوم] در نظام استدلالی و فراگیر عقل باقی خواهد ماند، یعنی در جریانی از معناها، که نهایتاً قربانی نشده‌اند بلکه عملاً باقی مانده‌اند. اما به جای آفهبونگ، مفهوم جایگزینی^۲ برای نشان دادن گذاری که باتای انجام می‌دهد، مناسب‌تر خواهد بود: گذار از اندیشه‌ی مرگ به قربانی کردن واقعی.

اگر ما این تفسیر از هگل را، که بیشتر بر متن مبتنی است، بپذیریم، آن‌گاه نتیجه این خواهد بود که خندیدن به مرگ که در قربانی کردن واقعی پدیدار

1. self-evident

2. displacement